

# بوق نبوغ نابغه ای تازه سال می آید...

خود بر خود

چاپ شده در : روزنامه هفت صبح

زمان انتشار : بهمن ماه ۱۳۹۱

عنوان این ستون هرروزه نگارنده در ویژه نامه روزنامه «هفت صبح» برای سی و یکمین جشنواره

فیلم فجر، "خود بر خود" بود.

\*

\*

۱) در سال های کودکی، هر چه قدر هم بچه با پدیده هایی مانند «نیاز» و «دارایی و نداشتن» آشنا باشد، باز فاصله بین انگیزه ها و خواسته های او تا زمانی که به خود و دیگران برای تأمین این خواسته ها فرصت می دهد، معمولاً بسیار ناچیز است. در خاطره ای عجیب از بچگی که خودم به یاد نمی آورم و خواهر بزرگ ترم تا زمانی که میان مان بود همیشه به درخواست خودم تعریفش می کرد، یک بار وقتی والدین مرا پیش او گذاشته اند و خودشان بیرون رفته اند، برای آرام کردن من که با اصرار درخواست می کردم که «بریم پفک بخیریم»، حرف آخر را این طور زده که «پول نداریم!»؛ و من هم گفته ام: «خب اول بریم پول بخیریم بعد باهاش پفک بخیریم!»

۲) حتی اگر مدیران فرهنگی و برگزارکنندگان جشنواره نخواهند و نتوانند این دهه را به میدان و بزنگاهی برای مرور و ارزیابی مجموع اتفاقات ریز و درشت یک سال سینمای ایران بدل کنند و عامدانه یا نسنجیده جلوی بازتاب بخش هایی از آن را بگیرند (که در ستون هرروزه ای در روزنامه «اعتماد» با عنوان ثابت «ندیده ها و نداشته ها» درست به همین بخش های دریغ شده از مخاطب جشنواره می پردازم)، به هر حال ما طبق عادت قدیمی در بسیاری موارد آن چه در فجر می بینیم را برآیند وضع و حال روز این سینما تلقی می کنیم یا دقیق تر بگوییم، با دیدن فیلم ها و شنیدن و خواندن حرف ها و ادعاهای سینماگران، به یاد معضلات قدیمی می افتیم یا به برداشتی از مشکلات جدید سینمای مان دست می یابیم. یکی از این ماجراهای قدیمی و همچنان جدید، «انگیزه» فیلمساز از رفتن به سراغ یک موضوع، یک قصه، یک فضا،

یک زمینه کلی و یک پروژه برای فیلمسازی است. فدریکو فلینی کبیر همواره در واکنش به این سوال کلی و کلیشه ای که «چرا فیلم می سازید؟»، جوابش را با این واکنش آنی غریزی شروع می کرد که «آه، باز اون سوال لعنتی!». اما در این جا سوال یا دغدغه موردنظر من، به واقع این نیست. این قدر کلی نیست. من می خواهم بدانم وقتی فیلمساز جوان ما تصمیم می گیرد مثلاً درباره شرایط افغانه یا متقاضیان پناهندگی در غرب اروپا یا داستانی از گوشه ای از صدر اسلام فیلم بسازد، چه انگیزه ای او را به این سمت می برد؟ دغدغه و دلمشغولی اش مطرح کردن کدام بخش از زمینه های انسانی یا عاطفی یا اجتماعی این دنیا و این زمانه بوده است؟ آیا اساساً دغدغه ای وجود داشته که یقه فیلمساز را بگیرد و به ذهنیت شب و روزش بدل شود و در دل یک درام درگیرکننده - در وهله اول، درگیرکننده برای خود او - جریان یابد و پیش رود و شاخ و بال و جان بگیرد و زندگی پیدا کند و بعد به فیلمنامه و فیلم شکل دهد؟ در مورد بسیاری فیلم ها می توانم این دغدغه را از خلال تصاویر و شخصیت ها و مباحثات روایت و درام پیدا کنم. اما بعضی فیلم ها، مشخصاً آنها که با سرمایه های - برای ما - هنگفت دولتی و بودجه و حمایت نهادهایی چند ساخته و در واقع «تولید» شده اند، واقعاً راهی برای رسیدن به این انگیزه و دغدغه اولیه به آدمی نشان نمی دهند؛ جز این که تصور کنیم با همان جمله کلی «اول بریم پول بخریم بعد باهاش پفک بخریم» جرقه و کلید خورده اند! عجیب این است که طبق تصور اولیه و شاید ثانویه همه سینماگران درگیر مشکلاتی مانند تأمین هزینه ها و دریافت مجوزهای لازم و غیره، بهره مندی از این مزایا به دلیل دولتی بودن پروژه، قاعدتاً باید آرامش خیال و طیب خاطری برای سنماگر به ارمغان بیاورد که امکان و مجال دقت بیشتر بر روی جزئیات کار و آزادی عمل و خلاقیت در مورد کلیات آن را افزایش و گسترش دهد؛ اما راستش اگر شما کوچک ترین تأثیر عاطفی و حسی از حاصل این پروژه های عریض و طویل گرفتید، من هم خواهم گرفت! به شکلی غریب که تصادفاً امسال به بغرنج ترین وضعیت خود رسیده، حتی بعید به نظر می رسد که افراد و اقشار

درگیر مشکلات اجتماعی و اقتصادی و زیستی شخصیت های این فیلم ها مانند افغانه یا منتظران پناهندگی هم کمترین تأثیر حسی و عاطفی از این فیلم ها دریافت کنند! به نظر می رسد که کار سازندگان این کارها بیش از تنظیم اجزا و فراز و فرودهای دراماتیک یک فیلمنامه درست یا دست کم استاندارد و پیش از چیدمان درست یا دست کم پذیرفتنی موقعیت ها و میزانشن ها و قاب ها در مسیر کارگردانی، «مدیریت پروژه» یا به تعبیر عام تر، نوعی انجام و ضایف یک «مادر-خرج» برای پول خریدن و بعد، پفک خریدن بوده و در نتیجه، ارائه برآورد در این سیر، بسی مهم تر از الگوهای روایی فیلمنامه یا دیالوگ نویسی یا پردازش شخصیت و خلق موقعیت به شمار می رود!